

مدیریت بحران در منازعات منطقه‌ای؛ مطالعه موردی جنگ تحمیلی

دکتر عباس مصلی نژاد^۱

چکیده

منازعات منطقه‌ای به عنوان نماد تصاعد بحران در سیاست امنیتی کشورهای مختلف محسوب می‌شود. کشورهایی که در مناطق ژئوپلیتیکی قرار دارند، با چنین واقعیت‌هایی روبرو می‌شوند. در روند جنگ ایران و عراق می‌توان نشانه‌های مدیریت بحران را مورد ملاحظه قرار داد. مدیریت بحران از سوی قدرت‌های بزرگ، کشورهای منطقه‌ای و همچنین بازیگرانی انجام می‌گیرد که می‌توانند نقش موثری در کنترل منازعات منطقه‌ای ایفا نمایند.

در روند دفاع مقدس می‌توان نشانه‌هایی از مدیریت بحران را مورد ملاحظه قرار داد. الگوی مدیریت بحران را باید پاسخی نسبت به تهدیدات امنیتی دانست. در هر مرحله از معادله قدرت، جلوه‌های متفاوتی از مدیریت بحران وجود خواهد داشت. به عبارت دیگر در هر مرحله از تحول جنگ، بازیگران متنوعی ایفای نقش نمودند؛ از ابزارهای جدیدی استفاده شده و به این ترتیب، زمینه برای ظهور فرایندهایی ایجاد شد که می‌توان بخشی از آن را ناشی از ویژگی‌های ساختار نظام دوقطبی دانست.

در روند مدیریت بحران منازعات منطقه‌ای، بازیگران به کنش تعارضی، همکاری جویانه و یا اقدامات مسلحانه علیه یکدیگر مبادرت می‌نمایند. در شرایطی که ساختار بین‌المللی قابلیت کنترل بازیگران و حوادث را داشته باشد، بحران‌ها کمتر گسترش دارند و منازعات جنگی از قابلیت کنترل فراگیرتری برخوردار می‌شود. فرایندهای جنگ ایران - عراق نشان داد که مقاومت ایران، برخی از فشارهای ساختاری نظام بین‌الملل را بی‌اثر ساخته است. از جمله این موارد می‌توان به قطعنامه‌های شورای امنیت و تلاش برای تحریم تسلیحاتی ایران اشاره داشت. هریک از اقدامات یاد شده را می‌توان یکی از الگوها و نشانه‌های مدیریت بحران در منازعات منطقه‌ای دانست. روندهای مدیریت بحران، جلوه‌هایی از سیاست حمایتی، مقابله جویانه و موازنه‌ساز را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد.

کلید واژه‌ها: منازعه، ساختار دوقطبی، جنگ ایران-عراق، محیط بین‌الملل، مدیریت بحران.

کلیات پژوهش

در چنین شرایطی نوعی اجماع و هماهنگی در الگوهای رفتار بازیگران منطقه ای و نیروهای اصلی در نظام بین الملل در برخورد با کشورهای انقلابی و رادیکال همانند ایران ایجاد می شود. انقلاب اسلامی ایران توانست فضای منطقه ای را با دگرگونی های گسترده روبرو سازد. موج مشروعیت زدایی اجتماعی و بین المللی در بسیاری از کشورهای خاورمیانه ایجاد شد. این امر زمینه های شکل گیری هماهنگی واحدهای منطقه با قدرت های بزرگ را در چارچوب «تئوری پیوند»^۱ به وجود آورد. طبعاً، ساختار نظام منطقه ای از قابلیت های لازم برای هماهنگ سازی خود با نظام بین الملل و در جهت مقابله با جمهوری اسلامی ایران برخوردار بود.

شکل گیری منازعه در حوزه های منطقه ای با سه موضوع بنیادین و اساسی دارای ارتباط می باشد. اول آنکه هرگونه بحران، منازعه و جنگ در چارچوب ساختار نظام بین الملل شکل می گیرد. دوم آنکه رهبران سیاسی هر کشور براساس ادراکات و پیشینه تاریخی خود مبادرت به ایفای نقش سیاسی، امنیتی و استراتژیک می نمایند. این امر به مفهوم آن است که هر گونه شکل بندی قدرت می تواند تحت تاثیر عوامل ملی و بین المللی قرار گیرد. سومین مولفه تاثیرگذار بر شکل گیری منازعات منطقه ای، به ویژه منازعاتی که به جنگ منجر می شود را می توان تحت تاثیر ماهیت سیستم های تابع منطقه ای مورد ملاحظه قرار داد. اگرچه بین سه عنصر یاد شده جلوه هایی از همبستگی وجود دارد، اما می توان به این جمع بندی رسید که فضای سیستم تابع منطقه ای حد واسط و نیروی متعادل کننده نیروهای ملی و بین المللی محسوب می شود (تیمرمن ۱۳۷۳: ۹۵).

طرح مسئله

هرگونه بحران و منازعه منطقه ای در اوایل دهه ۱۹۸۰، از یک سو به عنوان واکنش نظام منطقه ای و بین الملل تلقی گردید. از سوی دیگر می توان آن را در زمره عواملی دانست که ناشی از دغدغه مشروعیت سیاسی کشورهای حوزه خلیج فارس محسوب می گردد. این امر پیامدهای مخاطره آمیزی در ارتباط با امنیت منطقه ای ایجاد نمود. هرگاه فضای بحران در محیط منطقه ای ایجاد شود، زمینه برای ظهور شکل های جدیدی از منازعه فراهم خواهد شد. منازعاتی که در نهایت به جنگ و ستیزش منجر می گردد.

تجربه بسیاری از بحران های منطقه ای از جمله جنگ ایران-عراق نشان می دهد که شکل گیری جنگ های منطقه ای و یا انواع دیگری از چالشها و تعارضات از جمله گسترش جنگ های کم شدت علیه کشورهای انقلابی، خارج از اراده و پشتیبانی بازیگران اصلی در ساختار نظام بین الملل نبوده است. هرگاه موج های انقلابی در سیستم های تابع منطقه ای ایجاد شود، زمینه برای ظهور اقدامات بازدارنده در سیاست بین الملل و الگوهای رفتار منطقه ای علیه نیروی انقلابی شکل خواهد گرفت.

این روند در زمان شکل گیری و تداوم جنگ تحمیلی علیه جمهوری اسلامی ایران در سال های ۸۸-۱۹۸۰ قابل مشاهده بود. تمامی تحلیل گران ساختارگرا، کارکردگرا و نظریه پردازان موضوعات بحران و جنگ در ساختار دوقطبی این موضوع را مورد پذیرش قرار دادند که جهت گیری امنیتی و اقدامات نظامی عراق در برخورد با جمهوری اسلامی ایران بدون تمایل و اراده بازیگران اصلی در نظام بین الملل انجام نگرفته است.

بنابراین می توان جلوه هایی از اجماع کارکردی بازیگران منطقه ای، بین المللی و سازمان های جهانی را مورد ملاحظه قرار داد که برای مقابله با فرایندهای رفتار انقلابی و رادیکالیسم سیاسی ایران صورت پذیرفت. این امر نشان می دهد که

هر پدیده‌ای همانند جنگ تحمیلی به همان گونه‌ای که یک موضوع منطقه‌ای محسوب می‌شود، دارای بازتاب و پیامدهای بین‌المللی نیز خواهد بود (حسینی ۱۳۸۴: ۲۵).

چارچوب نظری

نظریه پردازانی همانند کاپلان، والتز و پرویت در مطالعات خود به این جمع‌بندی رسیدند که توسعه بحران در ساختار دوقطبی، ماهیت کنترل شده دارند. هیچ‌گاه بازیگران منطقه‌ای نمی‌توانند فراتر از اراده ساختاری در شرایط تشدید منازعه قرار گیرند. بنابراین، منازعات منطقه‌ای و بین‌المللی در فرایندی انجام می‌گیرند که قدرت‌های بزرگ، قادر به کنترل آن باشند. کنترل منازعه به مفهوم تشدید فضای جنگی نیست، بلکه به معنای آن است که اگرچه ابزارهای نظامی مورد استفاده در منازعه تغییر می‌یابند و یا اینکه «شدت منازعه» افزایش می‌یابد، اما در نهایت، روند منازعات تحت تاثیر شرایط عمومی جدال بین قدرت‌های بزرگ قرار می‌گیرد.

متغیرهای دخیل و فرضیه

مدیریت بحران در منازعات منطقه‌ای تابعی از ساختار نظام بین‌الملل، محیط منازعه و فرایندهایی است که در روابط بازیگران ایجاد می‌شود. در این مقاله تلاش می‌شود تا اولاً تاثیر ساختار نظام بین‌الملل (متغیر مستقل) بر فرایند مدیریت بحران در منازعات منطقه‌ای همانند جنگ ایران-عراق (متغیر وابسته) مورد بررسی قرار گیرد. هریک از متغیرهای یاد شده در سرنوشت کشورهای دخیل در منازعه منطقه‌ای نقش قابل توجهی ایفا نمودند.

در نگرش ساختارگرا، الگوی تعامل بازیگران موثر در سیاست بین‌الملل تابعی از چگونگی کنش بازیگران محسوب می‌شود. بنابراین مدیریت بحران تابعی از چگونگی موازنه قدرت بین بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی خواهد بود. تداوم جنگ ایران و عراق بیانگر ناکارآمدی نسبی ساختار در کنترل و مدیریت منازعات منطقه‌ای دارد. فروپاشی ساختار دوقطبی ۳ سال بعد از پایان جنگ ایران-عراق نشان می‌دهد که ساختار در دهه ۱۹۸۰ صرفاً از کارآمدی محدود برخوردار بوده و قابلیت الزام‌آوری سیاست‌های خود را نداشته است.

نشانه‌های منازعه در ساختار منطقه‌ای و بین‌المللی

بنابراین هرگاه منازعه منطقه‌ای همانند جنگ ایران-عراق شکل می‌گیرد به مفهوم آن است که چنین فرایندی در راستای کنش متقابل دو کشور محسوب نمی‌گردد. بلکه باید آن را انعکاس حمایت و پشتیبانی بازیگران بین‌المللی از مواضع و کارکرد عراق دانست. الگوی مدیریت بحران قدرت‌های بزرگ در روندی انجام می‌گیرد که شکل بندی‌های موازنه منطقه‌ای حفظ گردد. یعنی این که یک بازیگر به پیروزی مطلق و نهایی نایل نگردد. حمله نظامی عراق به کویت را می‌توان انعکاس شرایط و فضایی دانست که عراقی‌ها در ماه‌های پایانی جنگ به آن دست یافته بودند. در این مقطع زمانی کشور عراق به نتایج موثرتری نایل گردید و درصدد کسب هژمونی منطقه‌ای برآمد. این امر با قواعد مربوط به موازنه منطقه‌ای هماهنگی نداشت.

توسعه بحران و جنگ در ساختار دوقطبی محصول شرایط و فرایندی است که «شکل‌بندی‌های ایستاری»^۲ منازعه ایجاد شود. به طور کلی، این مولفه‌ها موضوع اصلی منازعه را تشکیل می‌دهند. ایستارها و اعمال واحدهای سیاسی عامل ایجاد تنش و اختلاف متقابل می‌باشند، اما نقش ساختار قدرت‌های بزرگ در هدایت اختلافات و مدیریت بحران، مطلوبیت خاصی را به فرایند مدیریت بحران اعطاء می‌کند. بنابراین، عدم اعتماد و سوءظن بازیگران در فضای ساختاری می‌تواند

به منازعه، رویارویی نظامی و یا روندهای حل اختلاف منجر شود. زیرا تضاد، عدم اعتماد و سوءظن، عناصر کافی برای اختلاف و بحران محسوب نمی شوند بلکه باید عوامل بین المللی چنین فرایندی را هدایت کنند (Alfoneh, 2012: 4). توسعه بحران در ساختار دوقطبی بیانگر مرحله ای از اختلاف و تعارض است، زیرا افزایش شدت منازعات در روابط بین الملل را می توان موضوعی دانست که دارای خصوصیات «وضعیت کمیابی»^۳ می باشد. یعنی اینکه تشدید منازعات صرفاً در دوران‌های خاصی ایجاد می شود که فضای منطقه ای و بین المللی با یکدیگر تطبیق پیدا نمایند. در غیر این صورت، هرگونه تشدید منازعه از قابلیت کنترل برخوردار خواهد بود.

نشانه‌های همکاری و اطمینان بخشی بازیگران در شرایط بحرانی

به هر میزان، زمینه های همکاری و رفتار مبتنی بر اطمینان بخشی بین بازیگران اصلی بیشتر باشد، امکان کنترل فضای بحرانی نیز توسط قدرت های بزرگ ارتقاء خواهد یافت. به عبارت دیگر، همکاری بازیگران بین المللی، تمایل کشورها را به گسترش تنش در شرایطی که پیامدهای مخاطره آمیزی دارد، محدود می کند. به طوری که می توان تاکید داشت که تنش ها به خودی خود موجب اختلاف نمی گردد؛ بلکه طرف ها را در صورت تلاش برای دستیابی به اهداف ناسازگار بر آن می دارد تا رفتاری مبتنی بر اختلاف از خود نشان دهند.

به طور مثال، حکومت های اسرائیل و سوریه نسبت به هم بی اعتماد، بیمناک و ظنین اند؛ اما قبل از اینکه تمایلات و ایستارهای متضاد آنها به اقدامات نظامی منجر شود، لازم است مواضع ناسازگار آنها توسط بازیگران بین المللی کنترل شود. به همین دلیل، ساختار نظام بین الملل وظیفه دارد تا وضعیت تضاد و سوءظن بین بازیگرانی را که می توانند کنترل نظام بین الملل را خدشه دار کنند، مدیریت نماید (هالستی، ۱۳۷۳: ۶۹۳).

به این ترتیب، در ساختار دوقطبی، قدرت های بزرگ صرفاً نقش پرتری جویانه نسبت به سایر بازیگران نخواهند داشت؛ بلکه آنان می توانند رقابت های منطقه ای و بین المللی را کنترل نمایند. در سال ۱۹۵۶، کشورهای انگلستان، فرانسه و اسرائیل فراتر از اراده قدرت های بزرگ عملیاتی را علیه مصر به انجام رساندند؛ اما مخالفت امریکا و اتحاد شوروی مانع تداوم اشغال مناطق سرزمینی و همجوار گردید. در این ارتباط، هالستی، ضمن بررسی مطالعات انجام شده توسط «مائوز» روند تصاعد بحران در فضای مبتنی بر همکاری و اطمینان را به گونه ذیل مورد ارزیابی قرار می دهد. در این ارتباط، ایجاد تعارض در راستای تامین منافع، امری اجتناب ناپذیر محسوب می شود؛ همچنین نقش آفرینی قدرت های بزرگ در روند توسعه بحران و جنگ نیز موضوعی تکرارشونده به شمار می رود. به طور کلی:

«بیشتر اختلافات، یعنی حدود ۵۸ درصد منازعات میان دولت های منطقه ای ایجاد شده است... در برخی مواقع ارزیابی رضایت بخشی از تمایل دولت های بزرگ در اختلافات بین المللی مشاهده نمی شود... اگرچه پس از سال ۱۹۴۵، دولت های متوسط یا کوچک، درگیر اختلافات منطقه ای بودند؛ اما در تمامی این موارد، قدرت های بزرگ نقش برجسته ای ایفا کردند. در بین این قدرت ها، کشورهایی همانند انگلستان، امریکا و اتحاد شوروی بیش از سایرین تهدید به جنگ کردند یا بر منازعات خشونت بار تاثیرگذار بوده اند. ارقام موجود موقعیت برتر قدرت های بزرگ در نقشه جهانی اختلافات بین المللی را نشان می دهد» (شالوم ۱۳۷۴: ۲۵).

در شرایطی که منازعات تصاعد بیشتری پیدا می کنند، نقش قدرت های بزرگ در جدال های منطقه ای نیز افزایش خواهد یافت. این کشورها علاوه بر اینکه زمینه برخی منازعات را فراهم می سازند، در عین حال، شرایطی را ایجاد می نمایند که به موجب آن زمینه همکاری و اطمینان بخشی موثر بین بازیگران نیز فراهم می شود. این امر از سال ۱۹۴۵ به

بعد، یعنی در شرایط ساختار دوقطبی، از عینیت بیشتری برخوردار بوده است؛ زیرا در برخی مواقع، کشورهای منطقه ای دچار اختلافات سیاسی و همچنین اتخاذ مواضع ناسازگار می شوند. هالستی معتقد است:

«تلاش برای دستیابی به مرزهای امن تر، مانند اقدام اسرائیل به اشغال ارتفاعات جولان و شبه جزیره سینا در سال ۱۹۶۷ و همچنین تهاجم محدود اوگاندا به تانزانیا در سال ۱۹۷۸... و حمله سال ۱۹۸۰ عراق به ایران که با هدف برقراری اقتدار کامل عراق بر آبراه استراتژیک، تجاری و پراهمیت اروندرود، که دو کشور را از یکدیگر جدا می کند، صورت گرفت مثال های جدیدی در این مورد می باشند» (هالستی، ۱۳۷۳: ۱-۷۰۰).

«گادیس» در سطح رفتاری رهبران دو ابرقدرت اقدام های احتیاط آمیز را توصیه می کند. این امر نشان می دهد که نگرش «گادیس» و «بول» در مورد ضرورت کنترل و مدیریت بحران مشابه است. آنان معتقدند قدرت های بزرگ باید از ابزارها و فرآیندی استفاده نمایند که مانع تصاعد بحران در ساختار دوقطبی شود، زیرا هرگونه تصاعد بحران و گسترش بی نظمی در محیط امنیت بین الملل منجر به ناکارآمدی بازدارندگی هسته ای، گسترش سلاح های هسته ای و ظهور اقدامات غافل گیرانه خواهد شد (Gaddis, 1992: 67).

برای تحقق بازدارندگی و موازنه قدرت در کنش بازیگران لازم است تا واحدهای سیاسی خود را در فضای اعتدال ایدئولوژیک قرار دهند، زیرا مهمترین دغدغه قدرت های بزرگ در ساختار دوقطبی ایدئولوژیزه شدن سیاست بین الملل است. این بازیگران در شرایطی که رقابت ها ماهیت ایدئولوژیک پیدا کند؛ در وضعیت تعارضی فزاینده تری قرار گرفته و در نتیجه قدرت و توانایی خود برای تصمیم گیری و تمرکز قدرت را از دست می دهند (Dobbins, 2012: 5).

نشانه های تعارض بازیگران رقیب در فرایند مدیریت بحران

در ساختار دوقطبی، بازیگران سیاسی قابلیت خود برای ایجاد ثبات و تعادل را از طریق مکانیسم های معطوف به «همکاری-ستیزش» ارتقا خواهند داد. یعنی این که از یک سو، مبادرت به اقدامات همکاری جویانه نموده و هدف خود را تداوم ثبات و تعادل در ساختار بین المللی قرار می دهند. از سوی دیگر، این بازیگران ترجیح می دهند تا موقعیت خود را از طریق تاثیرگذاری بر بحران های منطقه ای و از طریق اقدامات کم شدت ارتقاء دهند. با توجه به موارد یاد شده می توان نشانه هایی را ملاحظه نمود که اگر قدرت های بزرگ موضوعات بحرانی را به حوزه بلوک سیاسی خود منتقل نمایند و از این طریق بازیگران بیشتری درگیر معادله بحرانی شوند؛ امکان توسعه بحران نیز افزایش خواهد یافت.

در روند جنگ ایران و عراق نه تنها قدرت های بزرگ در وضعیت همکاری و اطمینان بخشی با بازیگران منطقه ای بودند، بلکه در برخی مواقع شاهد شکل گیری شرایط و فضایی می باشیم که به موجب آن، بازیگران منطقه ای و بین المللی توانستند زمینه های تصاعد بحران را فراهم سازند. فروش تسلیحات نظامی اتحاد شوروی به عراق و اعطای محرک های اقتصادی امریکا به آن کشور، زمینه های لازم را برای افزایش جدال امنیتی علیه ایران به وجود آورد.

هنگامی که عراق در وضعیت تهاجمی قرار گرفت، امریکایی ها درصدد ایجاد موازنه منطقه ای برآمدند؛ از این طریق شرایط لازم برای اعزام مک فارلین به تهران مهیا شد. انگیزه قدرت های بزرگ در ساختار دوقطبی برای کنترل محیط امنیتی خاورمیانه و خلیج فارس، زمینه های ایجاد کنترل رفتاری از طریق قطعنامه های شورای امنیت، محدودسازی تسلیحاتی و یا الگوهایی از مشارکت بین المللی را به وجود آورد. در این روند و شرایط، زمینه کنترل بحران از طریق اقدامات متنوع و غیرمتوازن شکل می گیرد.

لازم به توضیح است که اگر در منازعات منطقه ای، یک موضوع ماهیت ایدئولوژیک پیدا کند و یا اینکه بر مبنای اختلافات فرهنگی، تجارب تاریخی و احساسات قومی متفاوتی مورد ارزیابی قرار گیرد، در آن صورت، امکان گسترش همکاری و اطمینان بخشی متقابل بازیگران در شرایط منازعه کاهش می یابد؛ زیرا مولفه های هویتی- ایدئولوژیک تا زمانی می توانند بر روندهای منازعه تاثیر برجای گذارند که امکان حل اختلافات، خارج از کنترل بازیگران بین المللی باشد. طبیعی است نشانه های فوق، عامل کاهش ابتکار قدرت های بزرگ برای اطمینان بخشی متقابل محسوب می شود (Nader, 2012: 3).

هزینه های گسترش منازعه در ساختار بین الملل

در نظام های باثبات، همانند ساختار دوقطبی، هر یک از دو قدرت جهانی می تواند منافع خود را از طریق همکاری، مشارکت و یا تعارض با بازیگران منطقه ای پی گیری نماید. از آنجایی که قاعده بازی توسط بازیگران اصلی مورد پذیرش قرار می گیرد، بنابراین، طبیعی خواهد بود که هزینه های توسعه بحران در مقیاس سایر ساخت های بین المللی محدودتر باشد. در نظام بین الملل، منازعات می تواند منافع و یا هزینه هایی را برای بازیگران ایجاد کند. طبعاً قدرت های بزرگ به دلیل نقشی که ایفا می کنند و یا منفعی که به دست می آورند، در شرایط تعارضی بیشتر و فراگیرتر قرار می گیرند. آنان در ازای هر منازعه به منافع یا هزینه های بیشتری در مقایسه با سایر بازیگران نائل می شوند.

بریچر در مطالعات خود درباره هزینه های توسعه بحران در ساختار دوقطبی بیان می دارد. وی بر این اعتقاد است که: «یکی از مهم ترین «بحث های عمده» به پیوند میان ساختار و چگونگی تعارض مربوط است. تاثیر احتمالی اشکال متفاوت قطب بندی بر سطح بی ثباتی نظام بین الملل، محور اصلی این بحث است. این بحث، نخستین بار پس از بحران موشکی کوبا مطرح شد و این زمانی بود که والتز در سال ۱۹۶۴ نمونه ای قانع کننده از نظام دوقطبی را به عنوان یک نظام ذاتا پایدار معرفی کرد. او استدلال کرد که هر یک از دو بلوک منسجم (شرق و غرب) با رهبران سرشناس، منافع مشترک در حفظ توازن جهانی و قدرت برای انجام این کار را دارا هستند.

این ترتیبات خاص باعث می شود رفتار قابل پیش بینی تری از سوی تمامی بازیگران، از جمله رهبران بلوک شرق و غرب به منصف ظهور برسد؛ و احتمال خطای محاسبه قدرت کشورها از جمله محاسبه توانایی، ائتلاف ها، نیات و مقاصد، و بروز جنگ- کمتر شود؛ در این صورت ممکن است «بحران ها بازگردند» اما در جهت کسب منفعت متقابل ناشی از حفظ وضع موجود، کنترل موثرتری بر آنها اعمال می شود؛ و خطر ایجاد بی ثباتی از سوی دولت های ضعیف جهان سوم کمتر می شود. تمامی موارد یادشده نشان می دهد که هزینه های توسعه بحران در ساختار دوقطبی صرفاً در شرایطی کاهش می یابد که بازیگران درگیر منازعه بتوانند درباره منافع امنیتی خود به توافق با یکدیگر و همچنین به توافق با قدرت های بزرگ نائل شوند» (بریچر و ویلکنفلد، ۱۳۸۲: ۸۲).

به این ترتیب، هزینه های توسعه بحران را می توان بر مبنای نتایجی که برای بازیگران ایجاد می شود، مورد توجه قرار داد. اگر منازعه و همچنین فرایند تصاعد بحران به «غلبه»^۴ منجر شود، در آن صورت، بازیگران منطقه ای حاضرند هزینه های بیشتری را پرداخت نمایند؛ در حالی که قدرت های بزرگ، هرگونه روندی را که به غلبه منجر شود، برای آینده نظم بین المللی مخاطره آمیز می دانند. به همین دلیل آنان تلاش دارند شدت به کارگیری زور توسط هر یک از بازیگران را محدود سازند. قدرت های بزرگ تلاش دارند این موضوع را تفهیم کنند که مطلوبیت های صلح، بیشتر از مخاطرات تداوم اختلاف خواهد بود.

لوی در مورد قطب بندی و ثبات «نظام قدرت های بزرگ اروپامحور» از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۵ به این نتیجه می رسد که «نظام های دوقطبی از نظر تاریخی از نظام های چندقطبی هزینه کمتری پرداخت می کردند. ویژگی بارز این نظام ها سطوح پایین تر جنگ در مورد بسیاری از شاخص ها، از جمله شدت بحران زایی و ابعاد عظمت است. شدت و تمرکز جنگ عموماً در دوره های دوقطبی پایین تر بوده و جنگ های عمومی هرگز در نظام دوقطبی رخ نداده است؛ زیرا به روابط بین بازیگران منطقه ای با یکدیگر و با قدرت های بزرگ نسبت به هزینه های منازعه توجه شده و در نتیجه آن، قدرت های بزرگ تمایلی به پرداخت هزینه های نظامی و اقتصادی برای نقش آفرینی در سیاست بین الملل نخواهند داشت (Levy, 1981: 583).

به همان گونه ای که منازعات نظامی، مخاطرات زیادی را برای ایجاد ثبات و تعادل منطقه ای ایجاد می کند، صلح و تعادل طولانی مدت نیز در ساختار دوقطبی می تواند زیرساخت های جدال طولانی تری را فراهم آورد؛ زیرا ثبات منطقه ای در طولانی مدت، عامل بی ثباتی خواهد بود. گادیس (۱۹۸۶) با تمرکز و تاکید بر چهار دهه بعد از پایان جنگ جهانی دوم، در توضیح «صلح و ثبات طولانی» برحسب عناصر رفتاری و ساختاری ثبات در نظام دوقطبی نکاتی را ذکر می کند که قویاً نظریه والتز را مورد تایید قرار می دهد (Gaddis, 1986: 115).

هزینه های توسعه بحران در ساختار دوقطبی به درستی بازتاب توزیع قدرت نظامی در گذشته و حال بوده است. به علاوه نظام دوقطبی یک ساختار ساده می باشد و حفظ آن در مقایسه با نظام چندقطبی پیش از سال ۱۹۳۹، آسان تر است؛ در نتیجه اتحادها در این نظام باثبات تر بوده است. نقایص و محدودیت های هر دو بلوک در نظام دوقطبی و در روند کنترل بحران نیز بیش تر قابل تحمل بود. این عوامل ساختاری با ویژگی های ثبات بخش ارتباط ایالات متحده و اتحاد شوروی تکمیل می شد. این ویژگی ها عبارت اند از: استقلال متقابل کشورها، که از طریق فاصله جغرافیایی و خودکفایی اقتصادی آنها حاصل شده است و دیگری فقدان منشاها داخلی در جهت پذیرش خطر جنگ.

بنابراین هرگاه ائتلاف های منطقه ای با قدرت های بزرگ انجام شود به معنای آن است که قابلیت تاثیرگذاری کشورهای منطقه ای ارتقاء خواهد یافت. برای تبیین این موضوع، نظریه پردازانی همانند «لویس کروزو» نیز براساس نگرش «گادیس» به تبیین هزینه های توسعه منازعه می پردازند. «کروزو» بر این اعتقاد است که هیچ هزینه ای مخاطره آفرین تر از بی ثباتی نخواهد بود. بنابراین در ساختار دوقطبی، بازیگران اصلی نظام بین الملل تلاش می کنند تا از طریق ایجاد «تعادل قدرت» به مطلوبیت های موثرتری در جهت کنترل بازیگران منطقه ای دست یابند. این امر هزینه های مدیریت بحران را کاهش می دهد.

سازوکارهای مدیریت بحران در ساختار نظام بین الملل

یکی از کارویژه های اصلی قدرت های بزرگ در روند بحران های منطقه ای را می توان کنترل بحران دانست. بین قطب بندی ساختاری با مقولاتی همانند، جنگ، ثبات و توسعه بحران در مناطق مختلف ژئوپلیتیکی رابطه معناداری وجود دارد؛ یعنی اینکه همبستگی بین چنین متغیرهایی نسبتاً زیاد می باشد. نظریه پردازان ساختاری سیاست بین الملل تلاش نموده اند چنین روابطی را براساس هزینه ها و نتایج ناشی از ظهور و کنترل بحران مورد بررسی قرار دهند؛ اما برای نیل به چنین فرایندی نیازمند ابزارهای خاصی هستند. بازیگران قدرتمند به این دلیل در مدیریت بحران های منطقه ای دارای نقش تاثیرگذار می باشند که از ابزارهای متنوع تری برخوردارند. همچنین آنان تلاش می کنند تا از ابزارهای خود به گونه ای استفاده کنند که مخاطرات امنیتی محدودتری را به وجود آورد.

از آنجایی که جنگ عراق علیه ایران در فضای سیاسی و ژئوپلیتیکی خاورمیانه شکل گرفته است، ابزارهای کنترل بحران در ساختار دوقطبی، براساس حوزه جغرافیایی منازعه مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. در این ارتباط، بازیگران می‌توانند از ابزارهای متنوعی استفاده کنند؛ اما فضای محیطی خاورمیانه محدودیت‌هایی را برای آنان به وجود می‌آورد؛ به گونه‌ای که نیکسون در این رابطه می‌نویسد:

«کشورهای خاورمیانه اگرچه در بسیاری از زمینه‌ها با هم مشارکت دارند، اما یکدیگر را به چشم رقبای راهبردی می‌نگرند. در عین حال، احتمال وقوع جنگ بین این کشورها وجود دارد. نظم بین‌المللی و منطقه‌ای که در خاورمیانه حاکم است، با فضای امنیتی و ژئوپلیتیکی اوایل قرن بیستم شباهت دارد... کشورهای خاورمیانه با وجود داشتن پیوندهای زیاد با اقتصاد جهانی، فاقد یک ساختار منطقه‌ای مناسب و کارآمد می‌باشند که بتواند آنها را در شرایط بحران‌های اقتصادی و امنیتی یاری دهد. به همین دلیل، آسیب‌پذیری آنان افزایش می‌یابد... از همه مهم‌تر آنکه ایجاد چنین نظم منطقه‌ای به هیچ وجه با منافع و مطلوبیت‌های آمریکا هماهنگی ندارد. در منطقه‌ای که منابع زیرزمینی گسترده‌ای وجود دارد، اگر ثبات و امنیت نیز وجود داشته باشد و مردمانی کوشا به اتحاد امنیتی فکر کنند، با منافع ملی آمریکا همخوانی نخواهد داشت. بنابراین، آمریکا ناچار است تا از ابزارهای مختلفی برای تاثیرگذاری بر قدرت منطقه‌ای کشورهای آسیایی استفاده نماید» (Kissinger, 2001: 96-8).

ابزارهای کنترل منازعه در ساختار دوقطبی ماهیت متنوع و نسبتاً فراگیری دارد. از جمله این ابزارها می‌توان به دیپلماسی، اعمال فشار امنیتی، تحریم و محدودیت‌های اقتصادی و کنترل منازعات نظامی اشاره داشت. هر یک از ابزارهای فوق می‌تواند بخشی از رفتار امنیتی قدرت‌های بزرگ را سازماندهی نماید. در این روند، افزایش نقش کشورهای خاورمیانه در اقتصاد جهانی، حساسیت آمریکا و سایر قدرت‌های بزرگ را افزایش داده است. امریکایی‌ها بر این اعتقادند که کشورهایی همانند ایران توانسته‌اند فضای منطقه‌ای را در شرایط رادیکال قرار دهند. به همین دلیل است که ابزارهای مورد استفاده بازیگران اصلی سیاست بین‌الملل، متنوع، پیچیده و کارآمدتر از ابزارهایی است که توسط بازیگران منطقه‌ای به کار گرفته می‌شود.

اگر منازعه منطقه‌ای ماهیت رقابتی و غیرخصمانه داشته باشد، در آن شرایط، قدرت‌های بزرگ از «ابزارهای صلح‌آمیز» استفاده خواهند کرد. از جمله این الگوها، مذاکره، میانجی‌گری و فشارهای غیرنظامی قابل توجه‌اند. ابزارهای دیپلماتیک در قالب مذاکره را می‌توان براساس اقداماتی مانند اعزام هیئت‌های رسمی برای انجام مذاکرات دوجانبه یا چندجانبه مورد توجه قرارداد. اقدام سازمان‌های جهانی و منطقه‌ای، زمینه‌های لازم برای اقدامات قانونی و میانجی‌گری را فراهم می‌آورد، و به موازات این مساله، ابزارهای اقتصادی نیز می‌توانند کارآمد و موثر باشند.

گونه دیگری از ابزارهای کنترل بحران در ساختار دوقطبی وجود دارد. از جمله این موارد می‌توان به شیوه‌های نظامی غیرخشن اشاره داشت. این روش را آمریکا و اتحاد شوروی در روند جنگ ایران و عراق به کار گرفته به حمایت‌های نظامی خود از عراق ادامه دادند. اتحاد شوروی خود را موظف به اجرای قرارداد همکاری نظامی با عراق دانست. به همین دلیل در سال ۱۹۸۲ نیز قرارداد یادشده را تمدید نمود و براساس آن تسلیحات موردنظر عراق را به آن کشور اعطا کرد. امریکایی‌ها نیز شکل دیگری از اقدامات نظامی غیرخشن را به کار گرفتند. آنان نیروی نظامی خود را در خلیج فارس مستقر نموده و از این طریق به کنترل منازعه در منطقه مبادرت نمودند.

سومین ابزار کنترل بحران در ساختار دوقطبی مبتنی بر شیوه‌ها و ابزارهای خشونت‌آمیز است. لازم به توضیح است که حتی ابزارهای نظامی مورد استفاده قدرت‌های بزرگ نیز براساس قاعده خاصی به کار گرفته می‌شود. مولفه‌هایی از جمله شدت خشونت، سطح خشونت و اهداف مرحله‌ای و نهایی به کارگیری ابزار خشونت تابعی از معادله مربوط به به کارگیری ابزارهای خشونت می‌باشد. چنین ابزاری را امریکایی‌ها در جولای-آگوست ۱۹۸۸ در ارتباط با ایران استفاده کردند. مولفه‌های یادشده توانست بر روند منازعه منطقه‌ای تاثیر به جا گذارد. از آنجایی که تعداد بازیگران اصلی در ساختار دوقطبی محدود می‌باشد، امکان کنترل منازعه نیز بیشتر از شرایط ساختار موازنه قوا خواهد بود. بنابراین قدرت‌های بزرگ در روند مدیریت بحران‌های منطقه‌ای از ابزارهای متنوعی برای کنترل بحران استفاده خواهند نمود.

نقش نهادهای بین‌المللی در مدیریت بحران منازعات منطقه‌ای

نهادهای بین‌المللی در نگرش ساختاری، تابعی از چگونگی توزیع قدرت در سیاست بین‌الملل محسوب می‌شوند و فاقد اصالت ذاتی برای حل و فصل مناقشات منطقه‌ای و بین‌المللی هستند. فرایندهای سیاسی و بین‌المللی بعد از جنگ دوم جهانی، نشان داده است که هر یک از دو قدرت بزرگ می‌توانند بر معادله رفتار نهادها و سازمان‌های بین‌المللی تاثیرگذار باشند. مصادیق این مساله در حوادثی همانند الحاق چین به شورای امنیت سازمان ملل، مشاهده می‌شود. در این ارتباط، عدم هماهنگی امریکا و اتحاد شوروی منجر به کاهش نقش تاثیرگذار چین در سیاست بین‌الملل طی سال‌های ۷۵-۱۹۴۹ گردید. در حالی که اگر قدرت‌های بزرگ با یکدیگر تفاهم داشته باشند، زمینه صدور قطعنامه‌های مشترک و شکل‌گیری دیپلماسی نسبتاً همگون فراهم خواهد شد.

نقش نهادهای بین‌المللی در فرایندهای سیاست قدرت در بسیاری دیگر از حوادث منطقه‌ای و بین‌المللی بعد از جنگ دوم جهانی قابل مشاهده است. سازمان ملل و نهادهای تخصصی توانستند اقدامات متنوعی را برای حل اختلافات بین‌المللی به انجام رسانند. هالستی در مطالعاتی که در مورد استفاده از نهادهای بین‌المللی جهت کنترل بحران به انجام رسانده، به نتایج مطلوبی نایل گردیده است. وی می‌نویسد:

«اکثریت قابل توجهی از تمامی تلاش‌های به عمل آمده برای رفع اختلافات و بحران‌ها از طریق مذاکرات دوجانبه و نهادهای بین‌المللی صورت گرفته‌اند... بخش اعظم موفقیت‌های سازمان‌های بین‌المللی را می‌توان مستقیماً به کمیته‌های گوناگون سازش و میانجیگری، یا اقدامات دبیرکل سازمان ملل که اغلب به ابتکار خود به عمل آورده‌اند، نسبت داد. در اینجا میانجیگری خارج از سازمان‌های بین‌المللی کمتر متداول بوده است. در حالی که از سازمان‌های بین‌المللی به عنوان مکانی که در آن اختلافات میان دولت‌ها در مقیاس وسیعی رسیدگی شده، نام می‌برند» (هالستی، ۱۳۷۳: ۷-۷۳۶).

مهمترین رکن کنترل بحران‌های بین‌المللی در دوران ساختار دوقطبی سازمان ملل متحد و سازمان‌های منطقه‌ای بوده‌اند. این سازمان‌ها به لحاظ ساختاری دارای سازوکارهایی می‌باشند که روش‌های حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات را در درون خود پیش‌بینی نموده و زمینه‌های لازم برای نیل به سازش را به وجود می‌آورند. برخی از این اختلافات مربوط به مناقشات و موضوعاتی بوده است که ناشی از مداخله قدرت‌های بزرگ و اختلافات استعماری کشورهای نوظهور با نیروهای مداخله‌گر بین‌المللی بوده است. نهادهای بین‌المللی از طریق ساخت‌های داخلی خود به ویژه براساس شورای امنیت و مجمع عمومی که ارگان اصلی مشورتی ملل متحد می‌باشند، مبادرت به «حقیقت‌یابی»^۵ می‌نمایند. این امر زمینه‌های لازم برای تصمیم‌گیری نهایی توسط نهادهای اجرایی و دبیرکل سازمان ملل را فراهم می‌سازد. در این ارتباط می‌توان به نشانه‌هایی از میانجیگری نیز اشاره داشت، زیرا:

«از میان تمامی فعالیت ها و وظایفی که ملل متحد برای مقابله با بحران ها، اختلافات و مناقشات انجام داده اند، میانجیگری از اهمیت ویژه ای برخوردار است، زیرا $\frac{2}{5}$ میانجیگری نهادهای بین المللی با موفقیت همراه بوده اند. نهادهای بین المللی توانستند زمینه های هدایت اختلاف های بین المللی را به وجود آورند و بازیگران را در شرایط مشارکت دوجانبه و چندجانبه قرار دهند. تحقق این امر براساس ایستارهای خویشتن دارانه حکومت ها سازمان دهی می شود. از سوی دیگر، می توان شواهدی را مشاهده نمود که براساس آن، این گونه اقدامات زمینه های ظهور و فعال سازی رژیم های بین المللی برای کنترل موثر بحران های منطقه ای را در ساختار دوقطبی به وجود آورده است» (Hass, 1983: 196).

روند یادشده، نشان می دهد که نهادهای بین المللی در ساختار دوقطبی گرایش بیشتری به همکاری و هماهنگی با قدرت های بزرگ داشته اند. در این ارتباط، آنان توانسته اند به اهداف خود در جهت مدیریت بحران های منطقه ای نائل گردند. طبعاً اگر در بحران های منطقه ای قدرت های بزرگ درگیر شوند و این امر زمینه های لازم برای تاثیرپذیری از جنگ سرد را فراهم آورند؛ نیاز بیشتری به مشارکت بین المللی وجود خواهد داشت. این امر به مفهوم آن است که اگر بحران های منطقه ای مربوط به موضوعات مستقیم ناشی از اختلاف قدرت های بزرگ باشد، انگیزه بازیگران اصلی برای کنترل بحران از طریق تاثیرگذاری بر نهادهای بین المللی وجود خواهد داشت؛ از جمله این موارد می توان به موضوعاتی همانند بحران کره اشاره نمود. در روند بحران کره که طی سالهای ۵۳-۱۹۵۰ طول کشید، نیروهای سازمان ملل ایفای نقش نمودند.

مقاومت ساختاری در برابر مدیریت بحران

رادیکالیسم سیاسی محصول تحولات ایدئولوژیک، سیاسی و بین المللی سال های دهه ۱۹۷۰ می باشد. در این مقطع زمانی نیروهای جدیدی ظهور یافته اند که نه تنها در برابر آمریکا به چالش گری مبادرت نموده، بلکه مشروعیت سیاسی و ایدئولوژیک اتحاد شوروی را نیز مورد انکار قرار می دادند. بخش قابل توجهی از چنین نیروهایی محصول تحولات، سیاسی-اجتماعی خاورمیانه است.

مداخله قدرت های بزرگ، زمینه های لازم را برای ایجاد «حکومت های ناپایدار» و «رژیم های شکننده» در خاورمیانه ایجاد نموده است. این امر زمینه ساز ظهور و گسترش رادیکالیسم سیاسی گردید. این نیروها با مبانی اقتدار و مداخلات آمریکا و سایر قدرت های بزرگ در خاورمیانه مخالف بوده و احساسات خود را براساس کنش های رادیکال و سیاست های غیرآشتی جویانه پیگیری نموده اند (Adelson, 1994:8).

نیروهای سیاسی جدیدی در دهه ۱۹۷۰ ظهور پیدا کردند که قالب های ایدئولوژیک آمریکا، اتحاد شوروی و ساختار دوقطبی را موردچالش قرار دادند. «ریچارد کاتم» نیروهای جدید را به عنوان گروه هایی می داند که اولاً، ماهیت ایدئولوژیک داشته و ثانياً، جلوه هایی از ستیزه جویی اسلامی را فراروی قدرت های بزرگ به نمایش می گذارند. در این شرایط انگیزه و قدرت بزرگ جهانی برای کنترل این نیرو افزایش یافت. به طور کلی نیروهای جدید جایگزین ناسیونالیسم غربی شده و تلاش داشتند تا تغییرات سیاسی صریح، گسترده و همه جانبه ای را در خاورمیانه به انجام رسانند. انقلاب اسلامی ایران و اسلام گرایی را می توان محور اصلی موج جدید سیاسی و ایدئولوژیک دانست که توانست بر فرایندهای قدرت نهادینه شده بازیگران اصلی نظام بین المللی، یعنی آمریکا و اتحاد شوروی تاثیر بر جای گذارد. نیروهایی

که در قالب فضای امنیتی جنگ سرد ظهور پیدا کردند، اما واقعیت های نهفته این ساختار را مورد چالش جدی و همه جانبه قرار دادند (Cottam, 1990: 185).

زمانی که چنین نیرویی ظهور یافت، طبیعی بود که آمریکا و اتحاد شوروی درصدد کنترل آن برآیند. اگرچه اشغال افغانستان توسط اتحاد شوروی میزان همکاری دو قدرت بزرگ جهانی برای مقابله با اسلام گرایی و جمهوری اسلامی را کاهش داد، اما روابط آنها در ارتباط با جنگ ایران-عراق ماهیت کاملاً متفاوتی را منعکس نمود. حمایت آمریکا و اتحاد شوروی از عراق را می توان واکنش سازمان یافته آنان به همکاری با رژیم دانت که در فضای مقابله گرایی گسترده با ایران قرار گرفته بود. در این ارتباط، رویکردهای مختلفی ارائه شده است. از جمله «کدی و گازپوروسکی» معتقدند:

«اقدام تهاجمی عراق به این دلیل انجام گرفت که اعتبار و قدرت برتر آمریکا بار دیگر به منطقه بازگردد و افسانه قدرت متوالی آن کشور نمایان شود... حکومت ریگان در رفتار سیاست خارجی خود و در روند جنگ ایران-عراق به سمت عراق متمایل شد، که به تقویت بیشتر و فزاینده رژیم عراق انجامید. حمایت آمریکا از عراق را می توان در سخنان «ریچارد مورفی»، معاون وزیر امور خارجه آمریکا مورد توجه قرار داد. وی در سال ۱۹۸۴ اعلام کرد که «ایالات متحده به ایران اجازه نخواهد داد رژیم های غربی خاورمیانه را بی ثبات سازد؛ و دوستان قدیمی آمریکا را تهدید کند... متعاقب این روند، روابط دیپلماتیک عراق و آمریکا در نوامبر ۱۹۸۴ برقرار گردید» (کدی و گازپوروسکی، ۱۳۷۹: ۴-۲۲۳).

به این ترتیب، اصول گرایی اسلامی عاملی در جهت افزایش اعتبار گروه های مقاومت خاورمیانه گردید. گروه هایی که هویت انقلابی و ایدئولوژیک خود را از انقلاب اسلامی ایران الهام گرفته و در نتیجه به مقابله جدی با مداخله گرایی قدرت های بزرگ مبادرت می کردند. نیروهایی که از جغرافیای سیاسی و سرزمینی ایران فعالیت های خود را آغاز نموده، تبدیل به مجموعه های هویتی جدیدی گردیده اند که از رویکرد و همچنین جهت گیری سیاسی رادیکال بهره می گرفتند.

به دنبال این فرایند، معادلات اصلی جنگ سرد، کارآمدی و مطلوبیت خود را از دست داد. آمریکا به کشوری تمایل پیدا کرد که دارای روابط همکاری جویانه و قراردادهای دفاعی-امنیتی با اتحاد شوروی بوده است. ساختار تسلیحاتی عراق، روسی بوده و خریدهای تسلیحاتی عراق از شوروی در سال های بعد از جنگ آن کشور با ایران نیز ادامه پیدا کرد. در این ارتباط، آمریکا تلاش داشت تا همکاری خود با حکومت های اقتدارگرای عرب را در جهت کنترل اسلام گرایی ادامه دهد. به این ترتیب، آمریکا و اتحاد شوروی در جنگ علیه رادیکالیسم سیاسی خاورمیانه که ماهیت اعتقادی و ایدئولوژیک داشت؛ هماهنگ و همگرا شدند. این مساله انعکاس مشارکت سیاسی و استراتژیک قدرت های بزرگ برای کنترل بازیگران رادیکال، ایدئولوژیک و مجموعه های هویتی بود که با منطق قدرت در ساختار دوقطبی مخالفت می نمودند.

نقش بازیگران مداخله گر در مدیریت بحران

اگرچه قدرت های بزرگ در ساختار دوقطبی به عنوان اصلی ترین بازیگران حفظ وضع موجود تلقی می شوند، با این حال، گاهی فرایندهایی قابل ملاحظه اند که براساس آن به تصاعد بحران نیز مبادرت می ورزند. هرگاه مداخله بین المللی صورت می گیرد، فضای امنیتی منطقه تحت تاثیر نقش و کنش بازیگران بزرگ قرار می گیرد و به این ترتیب، امکان گسترش و تصاعد بحران فراهم خواهد شد.

مداخله منطقه ای در چارچوب سیستم های سیاسی بین المللی سازمان دهی می شود. در این ارتباط، ساختار نظام بین الملل باید پاسخگویی شکل گیری رویدادهای خاص بازیگران موثر بین المللی در ستیزش های منطقه ای باشد. زمانی که اسرائیل علیه حزب الله لبنان و یا گروه های رادیکال فلسطین در نوار غزه به منازعه مبادرت می ورزد، این امر بدون توجه به مولفه های مربوط به ساختار نظام بین الملل، رویکرد قدرت های بزرگ و جهت گیری محافظه کارانه بازیگران منطقه ای قابل توصیف و تبیین نمی باشد.

نیروهای مداخله گر بخشی از واقعیت های رفتاری سیستم بین الملل در محیط های بحرانی محسوب می شوند. در سیستم موازنه قوا شکل های متفاوتی از ائتلاف و اتحاد میان بازیگران در مقایسه با سیستم دوقطبی منعطف یا متصلب ایجاد می شود. این امر بر چگونگی تصمیم نخبگان کشورهای مختلف در برخورد با موضوعات و حوادث بحرانی، از جمله جنگ های منطقه ای تاثیرگذار خواهد بود. به طور کلی، نیروهای مداخله گر در سیستم بین الملل مبادرت به انجام اقدامات متنوعی برای تاثیرگذاری بر محیط می کنند. هرگاه واحدهای سیاسی در فضای منطقه ای فعالیت های خود را در قالب نیروی مداخله گر به انجام رسانند، زمینه تاثیرپذیری واحدهای منطقه ای از ساختار بین الملل افزایش می یابد. چنین روندی را می توان در دوران جنگ تحمیلی مورد ملاحظه قرار داد. در این شرایط نیروهای مداخله گر:

«مجموعه ای از کنش و واکنش متقابل در سطح منطقه ای را به انجام می رسانند. تمامی اجزای سیستم بین الملل از جمله ساختار سیستم، بازیگران، فرایند سیستم و همچنین محیط سیستم بین الملل تحت تاثیر مداخلات قدرت های بزرگ قرار گرفت. هیچ بازیگر منطقه ای بدون توجه به رویکرد امریکا، اتحاد شوروی و کشورهای اروپایی به اتخاذ مواضع جداگانه و تفکیک شده مبادرت نمی کرد. تمامی کشورها به این جمع بندی رسیده بودند که لازم است تا اولاً از سرایت روح انقلابی به کشورهای منطقه ای جلوگیری به عمل آید. ثانياً بازیگران سیستم فرعی در منطقه خلیج فارس و خاورمیانه از قابلیت هایی بهره مند شوند که در برابر نیروهای انقلابی مقاومت نمایند. این امر ثبات و تعادل رادر فضای سیاست منطقه ای به وجود می آورد» (Herman, 1982: 12).

به هر میزان تعداد بازیگران درگیر در روند منازعات سیاسی و منطقه ای افزایش بیشتری پیدا می کرد؛ بحران از پیچیدگی فراگیرتری برخوردار می شد. یکی از دلایل فرسایش بحران های منطقه ای را می توان فقدان سازگاری بازیگران تاثیرگذار در محیط منطقه ای دانست. به طور کلی، اگر بین بازیگران سیستم فرعی با جهت گیری کشورهای موثر در ساختار بین الملل هماهنگی کمتری وجود داشته باشد، و یا این که چنین هماهنگی در وضعیت تغییر و دگرگونی قرار گیرد، در آن صورت اجزای سیستم دچار تعارض و بحران خواهد شد. به این ترتیب، شرط اول تاثیرگذاری گسترده بازیگران بین المللی در محیط منطقه ای آن است که همگونی نسبی در اجزاء و کارکرد سیاست بین الملل و فرایندهای منطقه ای به وجود آید.

قدرت های بزرگ همواره درصددند تا بازیگران پیرامونی را با ابزارهای متفاوتی متقاعد نمایند که در راستای اهداف استراتژیک آنان رفتار نمایند. «راپوپورت» در مطالعات خود درباره فرایندهای رفتارگرایی علمی در ارتباط با بحران های منطقه ای این موضوع را مورد توجه و تاکید قرار می دهد که هرگاه مجموعه ای بتواند وابستگی متقابل بین اجزایش را به گونه ای سازماندهی نماید که این اجزا در همکاری و هماهنگی با یکدیگر و به صورت یک کل فراگیر عمل نمایند؛ در

آن صورت شاهد شکل‌گیری نوعی سیستم می‌باشیم. سیستمی که می‌تواند کارکردی‌های محیطی را کنترل نماید و بر رفتار بازیگرانی که درصدد تغییر در الگوی رفتاری آنان می‌باشد، تاثیر به‌جا گذارد (Rapoport, 1988: 152).

نیروهای مداخله‌گر بین‌المللی در بحران‌های منطقه‌ای تلاش می‌کنند تا از ابزارهای متنوعی استفاده نمایند. این گونه ابزارها می‌تواند ماهیت نظامی، امنیتی، اقتصادی و دیپلماتیک داشته باشد. در چنین شرایطی تضادهای اجتماعی نهفته افزایش خواهد یافت. هر سیستم فرعی تلاش می‌کند تا کارویژه‌های خود را در راستای مقابله با تهدیداتی سازماندهی کند که توسط بازیگران اصلی در سیاست بین‌الملل طراحی شده باشد. در این ارتباط «جان برتون» اعتقاد دارد که:

«هر سیستم تابع منطقه‌ای درحالی که دارای رابطه ارگانیک با سیستم اصلی در سیاست بین‌الملل است؛ به‌گونه واقعی یک سیستم جدید به‌شمار می‌آید. به‌گونه‌ای که اگر آن را در قالب تفکیک شده و مجزا بررسی نمائیم، ارتباط عملکردی آن با سیستم اصلی مشهود نخواهد بود. زیرا مطالعه سیاست بین‌الملل در حوزه سیستمیک اشاره به مجموعه پیچیده‌ای از روابط دارد که تمامی واحدهای موجود در آن سطح را دربرمی‌گیرد. درحالی که ممکن است برخی از اجزای آن به‌گونه‌ای همزمان و یا هم‌جهت واکنش مشابهی را به‌انجام نرسانند» (دوئرتی و فالترگراف، ۱۳۷۲: ۵-۲۲۴).

قدرت‌های بزرگ، مداخلات منطقه‌ای خود را در چارچوب قواعد بنیادین ساختار نظام بین‌الملل توجیه و تبیین می‌کنند. آنان هرگونه فرایند انقلابی را مغایر با فضای تعادل در محیط منطقه‌ای می‌دانند. تجربه آنان از نتایج انقلاب فرانسه طی سال‌های ۱۷۸۹-۱۸۱۵ را می‌توان به‌عنوان بخشی از ادراک استراتژیک قدرت‌های بزرگ برای مقابله با کشورهای انقلابی دانست.

برای مقابله با نیروهای انقلابی و روندهایی که امکان تغییر در محیط منطقه‌ای را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد، دو الگوی رفتاری وجود دارد. مدل اول بر جذب بازیگر انقلابی تاکید دارد. مدل دوم به چگونگی مقابله و رویارویی با بازیگر انقلابی و فرایندهایی تاکید دارد که ایجادکننده ورودی‌های بی‌ثبات‌کننده در سیستم فرعی محسوب می‌شوند. به‌طور کلی، بحران زمانی به وجود می‌آید که سیستم و ساختار بین‌الملل توانایی سازگاری خود با محیط را از دست بدهد و قادر به دفع عناصر بی‌ثبات‌کننده نباشد. در این ارتباط، «مایکل بریچر» فضای بحرانی را در سیستم‌های منطقه‌ای حاصل شرایطی می‌داند که زمینه برای ایجاد یک گسست ناگهانی و یا تغییر سریع در یک یا چند متغیر منطقه‌ای و یا بین‌المللی ایجاد شود. به‌طور مثال، شکل‌گیری تغییر ناگهانی در قدرت ملی یکی از ابرقدرت‌ها که در دوران گذشته درصدد بازدارندگی بود، زمینه‌ساز بحران می‌باشد. شکل‌گیری انقلاباتی که استراتژی آنان علیه مبانی و قواعد رفتاری در نظام بین‌الملل باشد، نتایج مشابهی را در درون سیستم ایجاد خواهد کرد. در چنین شرایطی، مداخله‌گرایی برای مقابله با تهدیدات ادراکی بازیگران موثر بین‌المللی ایجاد خواهد شد (Breacher and Yehuda, 1985: 15).

اگرچه یکی از نشانه‌های مداخله بین‌المللی در ساختار دوقطبی، حداکثرسازی تنش و همچنین بهره‌گیری از نیروی نظامی است، اما شواهد نشان می‌دهد که در بسیاری از مواقع واحدهای سیاسی به‌ویژه قدرت‌های بزرگ از راه‌های غیرعملیاتی استفاده می‌کنند. «توماس شلینگ» از جمله نظریه‌پردازانی است که رابطه بین مداخلات بین‌المللی و توسعه بحران را موردبررسی قرار داد. وی به این جمع‌بندی رسید که در بسیاری از مواقع قدرت‌های بزرگ ترجیح می‌دهند به موازات ستیزش از الگوهای دیگر همانند همکاری و چانه‌زنی استراتژیک استفاده نمایند. او در این ارتباط چنین بیان می‌دارد:

«می توان بررسی های امنیتی را در دل موضوعات سیاست خارجی و سیاست بین الملل مورد مطالعه قرار داد. مداخله قدرت های بزرگ در مسایل منطقه ای اگر براساس مولفه های نظامی انجام گیرد، منجر به گسترش بحران خواهد شد. در حالی که اگر چنین روندی از طریق اقدامات سیاسی-امنیتی و حقوقی ادامه پیدا کند در آن شرایط امکان مدیریت و کنترل بحران افزایش خواهد یافت. بحران ها زمانی قابلیت کنترل خود را از دست می دهند که بازیگران اصلی در سیاست بین الملل نتوانند نسبت به معادله قدرت و امنیت به توافق دست یابند. در این فضا، جدال اجتناب ناپذیر خواهد بود و امنیت با نشانه هایی از بحران روبرو خواهد شد» (Schelling, 1966: 79).

آنچه را که «شلینگ» با عنوان «ضرورت ستیزش و همکاری در روند بحران های بین المللی» مطرح می کند، مورد انتقاد نظریه پردازان دیگری همانند «هدلی بول» قرار می گیرد. وی در بررسی مطالعات استراتژیک و بحران های امنیت ملی به این جمع بندی رسیده است که در برخی مواقع قدرت های بزرگ نیز تمایل و انگیزه چندانی برای کنترل محیط امنیتی از طریق خویشتن داری ندارند. آنان ترجیح می دهند هرگاه با بحران و جدال روبرو شدند از راه حل های نظامی استفاده کنند؛ این مسئله به عنوان بیماری گریبان گیر همه قدرت های بزرگ محسوب می شود. به همین دلیل این بازیگران نمی توانند در کوتاه مدت به امنیت سازی مبادرت نموده و منافع طولانی خود را از طریق خویشتن داری در زمان کوتاه تامین و کنترل نمایند. این امر در بسیاری از مواقع تراژدی های گسترده ای را برای قدرت های بزرگ ایجاد می کند زیرا مازاد قدرت بازیگران اصلی به جای آن که خویشتن داری و کنترل بحران را فراهم سازد؛ زمینه افزایش منازعه را فراهم می آورد (Bull, 1968:598).

آنچه توسط «توماس شلینگ» و «هدلی بول» مطرح شده، به معنای آن است که در عرصه سیاست بین الملل و در روابط بین قدرت های بزرگ همواره نشانه هایی از اختلاف و تشریک مساعی وجود دارد و به همین دلیل مداخلات بین المللی در ساختار دوقطبی نتایج ابهام آمیزی را ایجاد می کند. قدرت های بزرگ نیز همانند بسیاری از کشورهای کوچک «سیاست رهایی از ترس» را فراروی خود قراردادده و اگر میزان نگرانی، ترس و تحقیر آنان افزایش یابد؛ امکان مداخله نظامی و انجام اقدامات بحران آفرین، توسط آنها اجتناب ناپذیر خواهد بود.

بسیاری از تحلیل گران بر این اعتقادند که نگرانی و ترس امنیتی امریکا نسبت به سیاست های ایران عامل اصلی هدایت عراق برای عملیات نظامی علیه ایران بوده است. زمانی که آن کشور نتوانست از اقدامات نظامی مستقیم علیه ایران بهره مند شود؛ تصمیم به بکارگیری اقدامات غیرمستقیم گرفت. در واقع، جنگ عراق علیه ایران را می توان در چارچوب «جنگ نیابتی» تحلیل نمود؛ زیرا امریکا از این طریق توانست به مازاد قدرت موثرتر دست یافته و از همه مهمتر آنکه دو کشور رادیکال منطقه را براساس دغدغه های هژمونیک گرای عراق در خلیج فارس رودروی یکدیگر قرار دهد. به همین دلیل امکان اقدامات تحریک کننده و مداخلات مستقیم قدرت های بزرگ می تواند عامل گسترش بحران شود. مسلماً در این وضعیت، قدرت های بزرگ قادر نخواهند بود همان گونه که در اوایل جنگ، نیروهای مختلف را رودر روی یکدیگر قرارداددهند؛ در شرایط بعد از آن نیز مبادرت به کنترل فضای امنیتی نمایند.

نتیجه گیری

امریکا و اتحاد شوروی در ساختار نظام دوقطبی مبادرت به انجام رقابت های سیاسی و استراتژیک می نمودند. هر یک از آنان دارای حوزه نفوذ مشخص و تعیین شده ای بودند. ایران در دوران بعد از جنگ دوم جهانی به همراه کشورهای

حوزه خلیج فارس در محدوده نظارت امنیتی امریکا و جهان غرب قرار گرفت. به طور کلی می‌توان شاخص‌ها و نشانه‌هایی را مورد ملاحظه قرار داد که اتحاد شوروی درصدد تاثیرگذاری بر فرایندهای سیاسی و تصمیم‌گیری کشورهای عضو اعمار هر بلوک برآمده؛ اما تلاش موثری برای تغییر در معادله قدرت را نداشت. این امر در زمره ویژگی‌های ساختاری و کارکردی نظام دوقطبی محسوب می‌شد.

قدرت‌های بزرگ جهان می‌توانستند روابط عادی و هم‌چنین رقابت‌های استراتژیک خود را در شرایط جنگ سرد، صلح سرد و همکاری‌های فراگیر منطقه‌ای و بین‌المللی به انجام رسانند. هرگونه شکل‌بندی روابط در سطح بین‌الملل مبتنی بر قاعده‌ی حاکم بر ساختار دوقطبی بود. الگوی مدیریت بحران منازعات منطقه‌ای در ساختار دوقطبی را می‌توان به شرح ذیل مورد توجه قرار داد:

• انقلاب اسلامی ایران به عنوان مجموعه متمایزی از سایر انقلاب‌ها و فرایندهای رادیکال جهان سوم محسوب می‌شود. تمامی شواهد بیانگر آن است که اهداف انقلاب ایران، ماهیت جهانی داشته است؛ در حالی که سایر انقلاب‌ها، دارای ماهیت ملی و درون‌ساختاری بوده‌اند. از سوی دیگر، ایدئولوژی انقلاب ایران با ایدئولوژی‌های لیبرال و هم‌چنین رهیافت‌های سوسیالیستی، کاملاً متفاوت و تفکیک شده می‌باشد.

• انقلاب ایران چهره خود را در اواخر قرن بیستم به عنوان انقلابی که فاقد ویژگی‌های سوسیالیستی، لیبرال و سرمایه‌داری است، منعکس نمود. از سوی دیگر، رهبران انقلاب ایران، آن را اخلاقاً برتر از اهداف و ویژگی‌های سایر انقلاب‌های جهانی دانسته‌اند. به همین دلیل، نظام جدیدی را طراحی کردند که دارای الگوهای خاص مربوط به خود بود. جهت‌گیری انقلاب ایران بر اساس انجام تغییرات بنیادین در سیاست بین‌الملل و فرایندهای سیاسی منطقه‌ای شکل گرفته بود.

• در نتیجه چنین شاخص‌ها و ویژگی‌هایی بود که اتحاد شوروی نه تنها حمایت موثری از انقلاب ایران به انجام نرساند، بلکه در زمره نیروهایی محسوب می‌شد که در روند شکل‌گیری اجماع استراتژیک علیه انقلاب ایران مشارکت کرد.

• نقش سیاسی و استراتژیک اتحاد شوروی در حمایت از عراق و تجهیز ساختار دفاعی و عملیاتی این کشور برای تهاجم به جمهوری اسلامی ایران با این انگیزه شکل گرفت که بتواند «تعادل ساختاری» در نظام منطقه‌ای را ایجاد کند.

• در ساختار نظام دوقطبی، بین قدرت‌های بزرگ و بازیگران موثر در روابط بین‌الملل، جلوه‌هایی از هماهنگی و مشارکت وجود داشت. امریکا و اتحاد شوروی، علی‌رغم رقابت ساختاری و تضادهای ایدئولوژیک، بر ضرورت حفظ قواعد نظام دوقطبی تاکید داشتند. از دیدگاه آنان انقلاب ایران به عنوان نیروی آشوب‌ساز محسوب می‌شد که می‌بایست با آن مقابله شود.

• قدرت‌های بزرگ، الگوی رفتار متقابل خود در حوزه‌های مربوط به امنیت بین‌الملل را در قالب «بازدارندگی» و چگونگی کنش و تعامل در حوزه‌های مربوط به امنیت منطقه‌ای، از طریق «مدیریت بحران» مورد پیگیری قرار می‌دادند.

- هرگونه بحران در فضای منطقه ای و بین المللی براساس شکل ویژه ای از تعامل، همکاری و رقابت انجام می گیرد. منطق ساختار دوقطبی بر افزایش دایمی قدرت تاکید دارد. هیچ یک از بازیگران اصلی نظام بین الملل نمی-تواند تحرک استراتژیک خود را محدود نموده و یا این که در آن ایجاد وقفه نمایند.
- شکل گیری انقلاب اسلامی ایران بر چگونگی رقابت بازیگران اصلی نظام بین الملل تاثیر به جا گذاشت. بازیگر جدیدی ظهور یافته بود که می توانست بر فرایند تعامل قدرت در حوزه های جغرافیایی حاشیه ای تاثیرگذار باشد. رستاخیز جدیدی در حال شکل گیری بود که می توانست قواعد بازی، اقتدار و مشروعیت قدرت های بزرگ برای نقش آفرینی در حوزه های منطقه ای را تحت تاثیر قرار دهد.
- رویکردهای جدیدی در اتحاد شوروی، ایالات متحده و اروپا در مورد چگونگی برخورد با ایران شکل گرفت. طبعاً زمانی که انقلاب های سیاسی رادیکال شکل می گیرند، بازیگران مسلط در سیاست بین الملل از الگوی «کنترل پیرامونی» استفاده به عمل می آورند. این الگو مبتنی بر بهره گیری از بازیگران دست نشانده منطقه ای برای مقابله با نیروی رادیکال انقلابی می باشد.
- به طور کلی باید جنگ ایران و عراق را واکنش قدرت های بزرگ و نیروهای خفته منطقه ای در برابر ماهیت و ذات انقلاب ایران دانست؛ انقلابی که با تمامی رهیافتها و فرایندهای «انقلاب های مدرن در جهان سوم» متفاوت بوده است.
- نظریه پردازانی که مطالعات خود را در بازشناسی انقلاب های جهان سوم به انجام رسانده اند، بر تفاوت های ماهوی و رفتاری انقلاب ایران با سایر انقلاب های جهان تاکید داشتند. شاخص های درونی انقلاب و لایه های اجتماعی که در انقلاب ایران مشارکت داشتند، آن را از سایر انقلاب های جهان متمایز می سازد.
- هر یک از قدرت های بزرگ بر اساس ضرورت ها و شاخص های خاص به مقابله با انقلاب ایران از طریق سازماندهی و مدیریت بحران در جنگ تحمیلی مبادرت نمودند. اگرچه اهداف اولیه تمامی کشورهایی که در روند جنگ عراق علیه ایران مشارکت نموده و از دولت عراق برای مقابله با ساختار سیاسی و انقلاب ایران حمایت کردند، متفاوت می باشد، اما اهداف نهایی تمامی آنان برای مقابله با نیروی آشوب ساز منطقه ای که درصدد مقابله با بنیان های ساختار دوقطبی می باشد، یکسان بوده است.
- اجماع استراتژیک، حاصل همبستگی اهداف نهایی اتحاد شوروی و ایالات متحده امریکا بوده است. در این فرایند کشورهای اروپایی نیز در ساختار دوقطبی بر اساس الگوی بازیگران فرادست به کنش گری مبادرت می-نمایند. اجماع استراتژیک یکی از عوامل اصلی مدیریت بحران در منازعات منطقه ای می باشد. جنگ عراق علیه ایران در شرایطی پایان یافت که جلوه هایی از اجماع استراتژیک برای وادارسازی ایران به پذیرش قطعنامه ۵۹۸ فراهم شده بود.

بی نوشت ها

- | | |
|---------------------------|-----------------|
| 1. Linkage Theory | 4. Conquest |
| 2. Framework of Attitudes | 5. Fact-Finding |
| 3. Condition of Scarcity | |

منابع

۱. بریچر، مایکل و جانانان ویلکنفلد (۱۳۸۲) **بحران، تعارض و بی ثباتی**، ترجمه علی صبحدل، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

۲. تیمرن، کنت آر (۱۳۷۳) **سوداگری مرگ**، ترجمه احمد تدین، تهران: موسسه فرهنگی رسا.
۳. حسینی، حسین (۱۳۸۴) «بررسی علل وقوع جنگ ایران و عراق»، مندرج در **ریشه های تهاجم**، تهران: مرکز مطالعات جنگ.
۴. دوئرتی، جیمز و فالتزگراف، رابرت (۱۳۷۲) **نظریه های متعارض در روابط بین الملل**، ترجمه علیرضا طیب و وحید بزرگی، جلد ۱، تهران: نشر قومس.
۵. شالوم، استفان (۱۳۷۴) «امریکا و جنگ ایران و عراق»، ترجمه علی اکبر علیخانی، **ماهنامه نگاه**، شماره ۱۶-۱۵.
۶. کدی، نیکی و مارگ گازیوروسکی (۱۳۷۹) **نه شرقی-نه غربی**، ترجمه ابراهیم متقی و الهه کولایی، تهران: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
۷. هالستی، کی.جی. (۱۳۷۳) **مبانی تحلیل سیاست بین الملل**، ترجمه مسعود طارم سری و بهرام مستقیمی، تهران: انتشارات دفتر مطالعات وزارت خارجه.
8. Adelson, Roger (1994) **"The Invention of the Middle East"**, New Haren: Yale university Press.
9. Alfoneh, Ali (2012), **"between moderates and radicals"**, Washington: American Enterprise Institute.
10. Breacher, M. and yehuda, H. (1985), "system and the crisis in international politics", **International Studies Review**, 11.
11. Bull, Hedely (1977), **"The Anarchical Society"**, New York: Columbia University Press.
12. Cottam, Richard (1994) **"U.S and soviet Responses to Islamic Political Militancy"** Pittsburgh: university of Pittsburgh press.
13. Dobbins, James (2012), **"Iran's Nuclear Future"**, Washington: Rand corporation.
14. Gaddis, John Lewis (1992), **"The United States and the End of the Cold War: Implications, Reconsideration, Provocations"**, New York : Oxford university press.
15. Hass, Ernst (1983) "Region Decay: Conflict Management and International Organization 1945-1981. **International Organization**, spring.
16. Herman, Richard (1992) **"The Role of Iran in Soviet Perception and Policy, 1946-88"** in Nikki Keddie, **Neither East nor West**, New York: Haper and Row.
17. Kissinger, Henry (2001), **"Does America need a Foreign Policy: Toward Diplomacy for the 21 Century"**, New York: Simon & Schuster Publication.
18. Levy, Jack (1981), "Alliance formation and war Behavior: Analysis of Great Power", 1495-1975, **Journal of Conflict Resolution**, Vol.25.No.4.
19. Nader, Ali reza (2012) **"How to Defuse Iran"**, Washington: Rand corporation.
20. Schelling, Thomas (1966), **"The Idem, Arms and Influence"** New Haven: Yale University Press.